

## طنز

هر کس از گوشه‌یی فرا رفتند  
سوی مکزیک و پاناما رفتند  
باز با نقشه‌ی سیا رفتند  
که چرا آمدند یا رفتند  
بر سر خلق آسیا رفتند  
سرشان ماند بی‌کالا! رفتند  
شغل خود کردگان رها رفتند  
فوق‌لیسانس و دکترا رفتند  
صاحبان مقام‌ها رفتند  
همه معزول و مبتلا رفتند  
«به‌گدایی به روستا رفتند»  
بر سر دار بی‌گنا، رفتند  
خلق دنبال شیخنا رفتند  
پی عمامه و عبا رفتند  
دیسکو و بار و سینما رفتند  
به طهارت! سوی خلا! رفتند  
به‌سوی خانه‌ی خدا رفتند  
از پی مصحف و دعا رفتند  
بس خماران که کله پا رفتند  
بی‌حجابان بی‌حیا رفتند  
روسپی‌ها ز «قلعه»‌ها رفتند  
صدق و آقاییی و صفا رفتند  
چون وزیران و پادشاه رفتند  
گر هویدا و اصفیا رفتند  
لندن - ۱۳۵۸

رحم کن ای محوّل احوال  
دخترانش نمی‌دهند مجال

(در گله و دل تنگی از پسر حسین امین در گلاسگو ساختم - ۱۳۸۴)

وقتی افتاد فتنه‌یی در فارس  
شاه شاهان، خدایگان، طاغوت  
هر که با نقشه‌ی سیا آمد  
من که ایرانی‌ام نمی‌دانم  
چه بالاها ز نقشه‌های سیا  
صاحبان صنایع و ثروت  
اهل علم و تخصص و تحقیق  
داشت هر کس که مدرکی ز فرنگ  
«هر کسی پنج روز نوبت اوست»  
سر هر کس به تن همی ارزید  
بس تهی‌دست دانشی مردم  
گُرد و تاجیک و ترکمان و بلوچ  
«شیخ ابوالپ... مرد مالایی‌ست»  
کراوات و فکل ز مُد افتاد  
منع شد عشق و رقص و موسیقی  
آن همه بی‌نماز بی‌طاعت  
همه اَلمدان مستف‌رنگ  
همه کافروشان ملحد کیش  
می و افیون گران شد و قاچاق  
گشت واجب حجاب و روبنده  
تا شود مشکلات کشور حل!  
باز شد دکه‌ی ریا و فریب  
خیل آخ... وزیر شدند  
یزدی و قطب‌زاده جاویدان!

روزگاری ست سخت هول‌انگیز  
پسرم سر نمی‌زند از من

## طنزهای مطبوعاتی!

هنگامی که علی دهباشی، پس از هشت سال سردبیری ماهنامه‌ی **کلک**، از مدیر و صاحب امتیاز آن جدا شد و مجله‌ی **بخارا** را تاسیس کرد، من به خواهش صاحب امتیاز و مدیر **کلک** (میرکسری حاج سیدجواد)، سردبیری آن مجله را برعهده گرفتم و چون من هم نتوانستم با مدیر بسازم، **ماهنامه‌ی حافظ** را تاسیس کردم که آن هم توسط دولت جمهوری اسلامی ایران، در ۲۰ شهریور ۱۳۸۵، توقیف و لغو امتیاز شد. در زمان سردبیری من در **کلک**، بهاءالدین خرمشاهی شعر زیر را در تعریض به **کلک** و من ساخت:

چو کلک راه دگر جست و نوگرا گردید      جناب دهباشی عازم بخارا شد  
تمام اهل قلم نیز از پی‌اش رفتند      چنان که کلک ارگان بی‌بخارها شد

من همان هنگام جواب این تعریض بهاءالدین خرمشاهی را که علی دهباشی آن را در **بخارا** چاپ کرده بود، ساختم. اما آن را نه در **کلک** و نه در **حافظ** چاپ نکردم. اینک آن را نه از باب جواب‌گویی به دوست عزیز جناب خرمشاهی یا تعریض به مجله‌ی **بخارا**، بلکه به‌عنوان ارائه‌ی نمونه‌یی از شعر طنز خود در این مجموعه می‌آورم:

از بخاری بی‌بخاری را هوا گیرد همی      از بهاءالدین خرمشاهی‌ام طنزی رسید  
«کلک» ما را پایگاه بی‌بخاران خوانده بود      ای «بخارا» خوان مخوان «کلک» امین را بی‌بخار  
«کلک» نبود بی‌بخار اما «بخارا» از بخار      گر «بخارا» را بخاری خواندم از خواری رواست  
این «بخارا» بلخ نبود تا کسی چون رودکی      خال هندوی من است این «کلک» و این «حافظ» به نقد  
رو سخن نو آر امین فخر مکان است از مکین

\*\*\*\*\*

چندی پس از آن که من سردبیری ماهنامه‌ی **کلک** را رها کردم، یکی از دوستان ادیب و مورد احترام من، سردبیری مجله‌ی **ایرانمهر** را که متعلق به دیگری بود، به من پیشنهاد کرد و بنا شد که نیمی از هزینه‌ی آن را من بپردازم و نصف آن را صاحب امتیاز آن ماهنامه بپردازد. سرانجام من شش شماره‌ی مجله را در آوردم و او دیناری نپرداخت و تازه پس از آن که مجله با سرمایه‌گذاری مادی و معنوی و زحمت شبانه‌روزی من تازه پا گرفته بود، دوست ادیب من که از آغاز واسطه‌ی این کار بود، با طرفداری از صاحب امتیاز آن مجله، از من خواست که کار سردبیری را به «شورای سردبیری» که اعضای پیشنهادی آن هم اشخاص کم‌صلاحیت و کم‌سوادی بودند، واگذارم. من از این دوست، سخت رنجیدم و این شعر را در آن عوالم رنجش برای او ساختم:

سخنی دارم کوتاه بسی      نتوانم که بگویم به کسی  
ای ادیبی که ... نه‌یی      تو عجب بی‌ادب و چس نفسی